

جعل یا الگوبرداری از سخنان و کردارِ سلفِ صالح و نقش آن در شکل‌گیری حکایاتِ نظیره‌دار، در برخی از مقامه‌های مشایخ طریقت

امیرحسین همتی^۱

چکیده

مقامه، کتابی است که در شرح احوال، بیان اقوال و ذکر کرامات یکی از مشایخ طریقت به نگارش درآمده باشد. اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید یکی از معروف‌ترین این مقامه‌هاست. در این کتاب، افزون بر ذکر احوال ابوسعید، حکایت‌هایی چند در باب برخی از کردار و سخنان ابوسعید مندرج است که در محتوا و مضمون آن‌ها، شباهت‌هایی فراوان با رفتار و سخنان سلف صالح مشاهده می‌شود. به دلیل همانندی‌های بسیار این روایات به یکدیگر، برخی از محققان به این باور دست یافته‌اند که این نوع از حکایت‌ها را در حق اخلاف می‌بایست جعل و نظیره‌سازی مریدان - در حق مشایخ خویش - به شمار آورد. برای آشکار شدن وجهت این باور، نیاز است تا پژوهشی مستقل درباره حکایت‌هایی که در احوال پیشینیان، نظیری برای آن‌ها می‌توان یافت، صورت گیرد. نتایج حاصل از این تحقیق، مؤید آن است که شکل‌گیری همانندی‌های مذکور، بر جعل و انتساب، نمی‌تواند به‌عنوان دلیل قاطع قرار گیرند. علت متصور و مترتب بر شکل‌گیری این نظیره‌ها، به الگو قرار دادن آگاهانه از بهترین اقوال و تقلید از پسندیده‌ترین احوال برای بهره‌مندی از عالی‌ترین منش‌ها، مربوط بوده است.

کلیدواژه‌ها: اسرارالتوحید، ابوسعید، حکایاتِ نظیره‌دار.

مقدمه

برای آشکار شدن موضوع این جستار و آشنایی بهتر با شباهت‌های موجود بین برخی از حکایت‌های مندرج در متون مختلف و تطابق رفتارهای مذکور در آن‌ها با یکدیگر و آگاهی از دلیل مترتب بر این شباهت‌ها، مناسب به نظر می‌آید تا سخن با ذکر دو حکایت (که محتوایی واحد و کارکردی کاملاً یکسان دارند) آغاز شود. حکایت نخست، از اسرارالتوحید انتخاب شده است. حکایت دیگر نیز از طبقات الصوفیه انصاری است. در اسرارالتوحید می‌خوانیم:

«در آن وقت که شیخ ما، قدس‌الله‌روحه‌العزیز، به نیشابور بود حسن مؤدب را گفت: "برخیز و قوالی بیار تا ما را چیزی برگوید." حسن مؤدب بیرون شد و همه شهر بگشت و بسیار طلب کرد. هیچ‌کس را نیافت. چون عاجز شد، جوانی را نشان دادند در خراباتی. به طلب وی شد. او مست بود. با نزدیک شیخ آمد و گفت: ای شیخ! همه شهر بگشتم و طلب کردم، هیچ‌کس را نیافتم مگر جوانی بدین صفت. شیخ گفت: "وی را بیار، چنانک هست." حسن برفت و او را هم چنان پیش شیخ آورد. خود طلب شیخ، آن جوان را، سبب سعادت وی بود.

آن جوان به خانقاه درآمد، چنانک از خویشان هیچ خبر نداشت. چون پیش شیخ آمد، شیخ گفت: "ای جوان! بیتی بگو." آن جوان، شکسته بسته، بیتی بگفت، چنانک حالت مستان و بی‌خبران باشد و هم آن‌جا در خواب شد. شیخ گفت: "او را بخوابانید." او را نیکو بخوابانیدند و شیخ، جبهه خویش بداد تا بر وی افکندند. آن جوان یک ساعت بخت. از خواب درآمد فریادکنان و گریان و می‌گفت: من کجام؟ حسن به نزدیک وی شد و گفت: تو در خانقاه شیخ بوسعید بلخیری و ثرا شیخ خوانده است تا تو بیتی بگویی. او گریان و زاری‌کنان برخاست و در پای یک‌یک می‌افتاد از صوفیان تا پیش شیخ آمد. دست و پای شیخ بوسه می‌داد و می‌گفت: توبه کردم. شیخ، دست مبارک خویش بر سر وی نهاد و او را به گرمابه فرستاد. آن جوان، مژین را گفت: مویم فروکن. مژین موی وی باز کرد و شیخ جامه خویش به سر گرمابه فرستاد تا آن جوان در پوشید و با خانقاه آمد و سی سال خدمت درویشان کرد و در میان این طایفه بماند و از بزرگان این طایفه گشت به برکه نظر مبارک شیخ» (ابن‌منور، ۱۳۷۱: ۲۳۱).

در شرح زندگانی و احوال شیخ ابوبکر السّوسی صوفی (وفات ۳۸۶ هـ. ق) حکایتی ذکر شده است که در مضمون، محتوا و کارکرد، بسیار شبیه است به آنچه در اسرارالتوحید در حق ابوسعید بیان گردیده. در طبقات الصوفیه انصاری چنین آمده که:

«شیخ الاسلام گفت، قَدَسَ اللّٰهُ رُوحَهُ وَ عَظَمَ كَرَامَتَهُ، که: شیخ بوبکر سوسی به شام بود به شهرِ رمله. شیخ سیدِ عمو^۲ و احمد کوفانی وی را دیده بودند؛ و هو ابوبکر محمد بن ابراهیم السّوسی الصوفی، توفی بدمشق فی ذی الحجّه سنه ست و ثمانین و ثلاثمائه. شیخ الاسلام گفت که: شبی خواست که ما را کسی باید که چیزی برخواند. لَختی جُستند، نیافتند؛ و شیخ بوبکر حرّیص بود بر سماع همچون مشایخ، طلب می‌کرد. از بس که وی بگفت که کسی باید ما را که چیزی بخواند، یکی گفت: ای شیخ، کسی نمی‌یابیم، مگر درین برزن برایی است مطرب، از باید تا وی را بخوانیم؟ - آن کس به طبیعت گفته بود - شیخ گفت: باید روید و بخوانید. رفتند وی را آوردند. وی چیزی خورده بود نه به جای خود. بنشانند و وی برخواند: " الْقَوْمُ إِخْوَانٌ، صِدْقٍ بَيْنَهُمْ نَسَبٌ." کاری بخواست از نیکویی و خوشی وقت، همه خوش گشتند و شیخ درشورید. چون فارغ شدند از سماع، آن مطرب را زور آورد و قَدْفُ افتاد بر سجاده پیر. پیر گفت: هیچ چیز مگوئید. هم چنان سجاده درپیچید تا به جای خود آید؛ و پیراکنند و جای دیگر بختند. چون وقتِ روز بود، مطرب باهوش آمد و به جای خود آمد و بنگریست، خود را در سجاده دید پیچیده و در صُفّه قنديل آویخته، متحیر بماند و بانگ برآورد که: از بهر خدای را این چه حالت است و من ایدر چون افتادم؟ یکی فراز آمد و وی را بگفت از حال وی که چه بود و چون رفت. وی آن پیرایه خود بشکست و توبه کرد و جامه بدرید، مرقع درپوشید و از جمله اصحابنا شد؛ و چون پیر از دنیا برفت، پیرِ خانقاه، وی را بنشانند، از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود» (انصاری، ۱۳۸۶: ۵۰۸).

به دلیل شباهت‌های فراوان این دو حکایت با یکدیگر، برخی محققان به این باور رسیده‌اند که حکایتِ اسرارالتوحید، تقلیدی از داستانِ ابوبکر سوسی صوفی است. (ر.ک: ابن‌منوّر، ۱۳۷۱: ۵۷۹). ایشان، نه‌تنها همین یک حکایت از اسرارالتوحید، بلکه هر حکایتی دیگر در مقامه‌های بازمانده از ابوسعیدابوالخیر را که نظیره‌ای برای آن‌ها در احوالِ مشایخِ سلف می‌توان یافت، جعلی و نظیره‌سازی به‌شمار آورده‌اند.

^۲ ابواسماعیل احمد بن محمد بن حمزه صوفی (وفات ۴۴۱ ق) معروف به «شیخ عمو» بوده است. شیخ عمو، نودودو سال زیست. بسیاری از مشایخ بزرگ روزگار را ملاقات کرد. او مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی بود. نهاوندی او را «عمو» لقب نهاد. در زبانِ اهل آن منطقه، «عمو» به معنی «سالار» بود. (ر.ک: خواجه علی حسن سیرجانی، ۱۳۹۰: نوزده - سی).

برای پی بردن به حقیقت این موضوع، به توضیحی مستقل و هم‌چنین به پاسخی روشن برای دو پرسش، نیاز است. نخست این‌که، حکایت‌هایی که در مقام‌های بازمانده از ابوسعیدابوالخیر، دارای نمونه‌هایی مشابه در دیگر متون عرفانی هستند و اعمال و اقوال مندرج در آن حکایات را (که از رفتارهای خاص دیگر مشایخ متقدم صوفیه معرفی شده‌اند و از احوال ویژه آن‌ها به‌شمار آمده‌اند) در انتساب به ابوسعیدابوالخیر می‌توان واقعاً جعلی یا فاقد حقیقت به‌شمار آورد؟ دیگر آن‌که، چگونه امکان‌پذیر می‌نماید اعمال و اقوالی را که در محتوا و کارکرد، مشابه و یکسان با هم هستند، متعلق و منتسب به اشخاص گوناگون دانست؟

بحث و بررسی

در اسرارالتوحید، یا در دیگر مقام‌های بازمانده از ابوسعید، حکایاتی مشاهده می‌شود که نظایر آن‌ها را از لحاظ مضمون و محتوا، در احوال مشایخ متقدم نیز می‌توان یافت؛ اما این همانندی‌ها، نمی‌توانند بر جعل و انتساب به‌عنوان دلیل قاطع قرار گیرند. علت متصور بر این امر، به حقیقتی دیگر، مربوط است.

به نظر نمی‌رسد مؤلف اسرارالتوحید، یا دیگر مقام‌نویسان ابوسعیدابوالخیر، با الگوبرداری از رفتارها و حالات مشایخ پیشین و با جعل حکایت‌هایی مشابه با آنچه در حق اسلاف ذکر شده (و انتساب آن‌ها به ابوسعید) خواسته باشند جهت افزون ساختن مقام شیخ خویش تلاش کرده یا قصد نموده تا احوال و رفتاری را که ابوسعید فاقد آن‌ها بوده به او منتسب کنند. بلکه به نظر می‌رسد ابوسعیدابوالخیر با توجه به شناختی وافر و اطلاعاتی گسترده که از زندگانی مشایخ پیشین و احوال و رفتار ایشان در اختیار داشت، آگاهانه سعی می‌نمود تا در زندگانی شخصی خویش، با الگو قرار دادن بهترین و پسندیده‌ترین احوال، به‌نوعی رفتار کند که برخوردار از عالی‌ترین منش‌ها و بهره‌مند از پسندیده‌ترین شیوه‌ها باشد.

آنچه در تأیید این باور می‌توان به آن استناد جست، ذیل سه محور کلی امکان طرح خواهد داشت. نخستین محور، به پایبندی کامل و تمام‌عیار ابوسعید به سنت و سیره نبوی مربوط می‌شود. این تقیید به‌گونه‌ای بود که او در عبادات و مجاهدات خویش، هر آنچه را از سیره نبوی خوانده یا شنیده بود، در رفتار و در عمل خویش به اجرا درآورد. (ر.ک: ابن‌منور، ۱۳۷۱: ۲۲). این تقیید و پایبندی به سنت و سیره، به‌گونه‌ای بود که ابوسعید در اشاره به آن گفت:

«هر چه نبشته بودیم یا شنوده که رسول صلی الله علیه و سلم، آن کرده است یا فرموده، همه بجای آوردیم؛ تا که نبشته بودیم که در حربِ اُحد پایِ مصطفی را صلی الله علیه و سلم، جراحتی رسیده بود، وی بر سرِ انگشتانِ پای بایستاد و آورد بُگزارد که قدم بر زمین نتوانست نهاد؛ ما به حکم متابعت بر سرِ انگشتانِ پای بایستادیم و چهارصد رکعت نماز بُگزاردیم» (همان: ۳۴).

با لحاظ این موضوع، مطرح ساختن این شُبّه که آنچه از طاعات و عبادات و مجاهداتِ ابوسعید ذکر شده، به دلیلِ همانندی آن‌ها با عبادات و طاعات نبی مکرم اسلام، در انتساب به ابوسعید می‌بایست جعلی و ساختگی به‌شمار آورده شود، بدون تردید گمانی خطا و فاقد وجهت خواهد بود.

موضوع الگوبرداری ابوسعید از پسندیده‌ترین شیوه‌هایی که برای بارِ نخست، مشایخِ پیش از روزگار بوسعید آن‌ها را به اجرا درآوردند، فقط به طاعات و عبادات منحصر نمی‌شوند؛ بلکه در طیفی گسترده از رفتارها می‌توان این الگوبرداری را مورد بررسی قرار داد. از این روی، بسیار طبیعی و محتمل است که ابوسعید در امرِ معاملات یا مُراوداتِ اجتماعی خویش نیز، نیکوترین خصالِ مشایخِ سلف و برگزیده‌ترین اقوالِ ایشان را مد نظر داشته و در برخی از مواقع، بر مبنای آن‌ها سخنی گفته یا رفتاری از خود نشان داده باشد.

محور دیگر که این موضوع را بر مبنای آن نیز می‌توان بررسی کرد، توجه به استفاده گسترده ابوسعید از اقوال و حکایاتِ مشایخِ پیشین است. بوسعید این روایات را ضمن مجالسِ خویش برای مریدان یا دیگر مستمعان بازگو می‌کرد. این بازگویی حکایات و اقوال، از چنان حجمِ قابل توجهی برخوردار هستند که مؤلفِ اسرارالتوحید در یک بخش مجزا از کتابِ خویش، تحت عنوان «حکایات و فواید» آن‌ها را گردآوری کرده است.

با اندکی دقت در اسامیِ مشایخی که ابوسعید از احوالِ ایشان یا سخنانِ آن‌ها، مطلبی روایت کرده، این واقعیت هویدا می‌شود که او به احوال و اقوالِ گروهی کثیر از مشایخِ پیشین نظر داشته است. مشایخی همچون بایزید بسطامی، ابوبکر شِبلِی، یوسف بن حسین رازی، جُنید بغدادی، ذوالنون مصری، ابوالحسن پوشنجی، ابوعبدالله رازی، یحیی بن معاذ رازی، سهل بن عبدالله تُستری، عبدالله فرج عابد، محمد بن خشنام، بوجعفر قاینی، ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب، امیرالمؤمنین علی، سَری سَقَطی، ابوبکر کَتّانی، ابوالعباس بشار، مرتعش، ابوبکر جوزقی، ابوحفص حداد، بوحامد

دوستان، بوحمره نوری، اویس قرنی، ابویعقوب نهرجوری، ابوبکر واسطی، ابوعثمان مغربی و داود طایی فقط برخی از مشایخ نامدار پیش از روزگار ابوسعید هستند که وی از احوال و احوال ایشان، سخنان یا حکایاتی را بازگو کرده است. از این روی، باز هم بسیار محتمل و طبیعی به نظر می‌آید که آشنایی دقیق و گسترده بوسعید با احوال مشایخ پیشین، به تأثیرگذاری آن حالات و سخنان در رفتارهای شخصی شیخ نیز منجر شده باشد.

محور سوم که مسئله همانندی رفتارهای ابوسعید با احوال دیگر مشایخ را بر مبنای آن نیز می‌توان بررسی کرد، عنایت به این واقعیت است که دانش وسیع ابوسعید فقط به حوزه‌های علوم دینی، فقه، حدیث و عرفان خلاصه نمی‌شد؛ بلکه او اطلاعاتی گسترده در شعر و ادب نیز داشت. علاوه بر این، ابوسعید با متون و کتاب‌های غیرعرفانی و غیردینی، همچون «کلیله و دمنه» نیز آشنایی و حتی اُنس داشت. این آشنایی به گونه‌ای بود که ابوسعید در آغاز شباب، سی هزار بیت از اشعار جاهلی عرب را به خاطر سپرده بود و هم‌چنین در مطاوی کلام خویش، افزون بر اشعار، از مطالب حکیمانه و اندرزهای کلیله و دمنه نیز استفاده می‌کرد. چنان‌که در اسرارالتوحید آمده است:

«شیخ ما گفت: در کلیله و دمنه گوید با سلطان قوی کس تاب ندارد و کس با او نبَسَد، الا به گردن دادن وی را. مَثَلِ این، چون حشیش تر، هرگه که باد غلبه گیرد خویشتن فرا باد دهد تا در زمین می‌گرداندش. آخر نجات یابد؛ و این درخت‌های زَفَت را، که گردن ندهند، از بیخ بکنند؛ و چون شیر را بینی از او بترسی پیش او در زمین غلط و تواضع کُن تا برهی، که شیر عظیم بود و لکن کریم بود. به عدو ضعیف فریفته مشو که ستور قوی از شاخک ضعیف نفور شود و بود که هلاکش کند؛ و آتش چنان نسوزد فتیله را، که عداوت بسوزد قبیله را؛ و عتاب بهتر از حقد اندرون و زخم نصیحت‌کننده بهتر از سلام دشمن بداندرن. شیخ ما گفت: مَثَلِ ادب کردن احمق را، چون آب است در بیخ حنظل؛ هر چند آب بیش خورد تلخ‌تر گردد» (ابن‌منور، ۱۳۷۱: ۲۴۵).

تمثیل‌هایی که در حکایت فوق، ابوسعید به تصریح خویش، آن‌ها را از کلیله و دمنه نقل کرده، به گونه‌ای هستند که عین آن‌ها را در کتاب مذکور می‌توان دید. (ر.ک: ابن عبدالله بخاری، ۱۳۶۹: ۸۳ - نصرالله منشی، ۱۳۸۰: ۷۲).

افزون بر این، قسمت پایانی کلام ابوسعید و تمثیلی که او در باب ادب کردن احمق آورده، عیناً برگرفته از سه بیت منسوب به فردوسی است که بر مبنای دو بیت از آفرین‌نامه بوشکور بلخی ساخته شده است. (ر.ک: آیدنلو، ۱۳۹۵: ۱۰۷ - ۱۲۹). آن سه بیت چنین هستند:

«درختی که تلخ آمد او را سرشت
ور از جویِ خُلدش به هنگام آب
گمرش درنشانی به باغِ بهشت
به بیخِ انگبین ریزی و شیرِ ناب
سرانجام، گوهر به کار آورد
همان میوه تلخ بار آورد»
(فردوسی، ۱۳۸۶: ۸ / ۴۳۷ / زیرنویس ۱۹).

و آن دو بیتِ ابوشکور در مثنوی آفرین‌نامه، به این شرح است که:

«درختی که تلخش بُود گوهرها
همان میوه تلخت آرد پدید
اگر چرب و شیرین دهی مرورا
از او چرب و شیرین نخواهی مزید»
(ر.ک: مدبری، ۱۳۷۰: ۹۹).

با توجه به توضیحاتِ فوق، مجدداً عنوان می‌شود ابوسعید ابوالخیر با توجه به شناختی وافر و اطلاعاتی گسترده که از ادب و حکمت و هم‌چنین از زندگانیِ مشایخِ پیشین و احوال و رفتارِ ایشان در اختیار داشت، سعی می‌نمود در زندگانیِ شخصی خویش، با الگو قرار دادنِ بهترین و پسندیده‌ترین آن احوال، به‌نوعی رفتار کند یا به شیوه‌ای سخن گوید که برخوردار از عالی‌ترین منش‌ها و بهره‌مند از پسندیده‌ترین گفتار باشد. به نظر می‌آید همین امر، دلیلِ برخی از مشابَهت‌ها هستند که در اعمالِ او با رفتار و اقوالِ پیشینیان دیده می‌شود. این مشابَهت‌ها بر جعلی بودنِ این حکایات و انتسابِ آن‌ها به ابوسعید و قهرمان قرار دادنِ او ضمنِ آن‌ها، نمی‌توانند دلیلی قاطع باشند.

برای اثبات این باور، از برخی حکایاتِ اسرارالتوحید نیز می‌توان بهره گرفت. به‌عنوان نمونه، استفاده از نقیضِ کلامِ دیگران هنگامِ ایرادِ پاسخ و به‌کار گرفتنِ وجهی مخالف از آن سخنی که ایراد گردیده، یکی از شیوه‌های تربیتی ابوسعید در امر تعلیم و راهنمایی مریدان بود. نمونه‌ استعمال این شیوه را در این حکایت می‌توان مشاهده کرد که:

«روزی درویشی به میهنه رسید و هم‌چنان با پای‌افزار پیشِ شیخِ ما آمد و گفت: ای شیخ، بسیار سفر کردم و قدم فرسودم. نه بیاسودم و نه آسوده‌ای را دیدم. شیخ گفت: هیچ عجب نیست. سفر تو کردی و مُرادِ خود جُستی. اگر تو درین سفر نبودی و یک‌دم به تَرکِ خود بگفتی، هم تو بیاسودی و هم دیگران به تو بیاسودندی. زندانِ مُرد، بودِ مُرد است. چون قدم از زندان بیرون نهاد به مُراد رسید»
(ابن‌متور، ۱۳۷۱: ۲۰۶).

سخن مذکور در حکایت فوق، در اصل به یکی از پیران ناشناس صوفی تعلق داشت که از او با عنوان «داد» یاد شده است. ابوسعید این کلام را در سفری که به روستای طرق - از نواحی بَست نیشابور - داشت، پس از زیارت تربت «داد» از زبان پیری سال‌خورده شنید که آن پیر نیز، آن کلام را در روزگار کودکی خویش از «داد» شنیده بود. در اسرارالتوحید، این موضوع چنین بیان شده است که:

«در سخنان شیخ ما ابوسعید است قدس‌الله‌روحه‌العزیز، که شیخ گفت: ما شدیم که به حد کوهستان شویم. در حد بَست رسیدیم. دیهی بود که آن را طرق گفتندی. آن‌جا فروآمدیم. گفتیم: "این‌جا هیچ‌کس بوده است از پیران؟" گفتند: مردی بوده است او را داد گفته‌اند. به سر خاک آن پیر آمدیم و زیارت کردیم. آسایشی تمام یافتیم. جماعتی از اهل آن دیه بیرون آمدند. ما گفتیم: "کسی باید که داد را دیده بود تا از او سخنی پرسیم." گفتند: پیری است دیرینه. اوست درین دیه که داد را دیده است. ما کس فرستادیم. آن پیر بیامد، مردی به شکوه. پرسیدیم که: "ای پیر! تو داد را دیدی؟" گفت: کودک بودم که او را دیدم. گفتیم: "آن‌گاه از او چه شنیدی؟" گفت: مرا پایگاه آن نبود که سخن او دانستمی. لیکن يك سخن به یاد دارم از آن او. گفتیم: "برگویی ما را." گفتا: روزی مرقع‌داری درآمد از راه به نزدیک او و سلام گفت؛ و گفت: پای‌افزار بیرون کنم - ایها الشیخ! - تا به تو بیاسایم؛ که گرد عالم بگشتم. نه بیاسودم و نه نیز آسوده‌ای را دیدم. داد گفت: یا غافل! چرا از خویش، به همگی، دست بنداشتی تا هم تو بیاسودی و هم خلقان به تو بیاسودندی. ما گفتیم: "این تمام سخنی گفته است آن پیر. برتر ازین سخن نباشد. آن‌ما برآمد. رنجه شدی باز جای شو." آن‌گاه شیخ ما روی به یکی از قوم کرد و گفت: "ما کُلُّ هذا الا نَفْسُکَ ان قَتَلْتَهَا وَ اِلَّا قَتَلْتکَ وَ اِنْ صَدَمْتَهَا وَ اِلَّا صَدَمْتکَ وَ اِنْ سَعَلْتَهَا وَ اِلَّا سَعَلْتکَ" ۳. "پس شیخ گفت: "لا یصلُ المخلوقُ الی المخلوقِ اِلَّا بالسیرِ الیهِ وَ لا یصلُ المخلوقُ الی الخالقِ اِلَّا بالصبرِ علیهِ وَ الصبرُ علیهِ بقتلِ النفسِ وَ الهوی (فَیَقْتُلُونَ وَ یُقْتَلُونَ وَ عَدَاً عَلَیْهِ حَقًّا فِی التَّوْرَةِ وَ الْاِنْجِیلِ وَ الْقُرْآنِ وَ مَنْ اَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللّٰهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبِعَیْکُمْ الَّذِیْ یَاۡعُظُّمُ بِهِ وَ ذَلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیْمُ" ۴. (۱۱۱/نه)) (ابن‌منور، ۱۳۷۱: ۲۴۰).

۳ این همه نیست مگر نفس تو، اگر او را کشتی وگرنه او تو را خواهد کُشت؛ و اگر صدمه بر آن زدی وگرنه او بر تو صدمه خواهد زد؛ و اگر تو او را مشغول کردی وگرنه او تو را مشغول خواهد کرد.

۴ پیوستن مخلوق به مخلوق جز از راه سیر به سوی آن نباشد و مخلوق به خالق نرسد مگر از راه شکیبایی بر او و شکیبایی بر او به کشتن نفس است و هوا (کُشند و کُشته شوند، وعده‌ای است این از خدای تعالی یاد کرده در تورات و انجیل و قرآن و کیست وفا کننده‌تر عهد خویش را از آفریدگار، شادی کنید به این بیع که کردید و این است رستگاری بزرگوار.)

با مقایسه این دو حکایت و مشاهده شباهت‌های موجود در آن، آیا می‌توان چنین عنوان کرد که حکایت «روزی درویشی به میهنه رسید و هم‌چنان با پای‌افزار پیشِ شیخِ ما آمد و گفت: ...» جعلی و ساختگی است؛ و دلیل ساختگی بودن آن را نیز شباهتِ کاملِ سخن و رفتارِ ابوسعید دانست که آن رفتار و سخن، در اصل به یکی از پیرانِ ناشناسِ صوفی تعلق داشته که از او با نام «داد» یاد شده است؟

تصوّر ساختگی بودن حکایت مذکور، خطاست. بلکه واقعیتِ امر چنان بوده که ابوسعید در ماجرای موصوف، آموزه‌ای را به کار گرفت که پیش از آن، همان آموزه را «داد» در ماجرای مشابه استعمال کرده بود. از این روی، مجدداً تأکید می‌شود، یافت شدن حکایت‌هایی در اسرارالتوحید یا در دیگر مقامه‌های ابوسعید که دارای نظایری در دیگر متون عرفانی هستند، نمی‌تواند به‌عنوان دلیلِ قاطع بر ساختگی بودن آن‌ها از جانب مؤلفِ اسرارالتوحید یا مؤلفانِ دیگر مقامه‌های ابوسعید به‌شمار آورده شوند. هم‌چنین بر مبنای این شباهت‌ها نمی‌توان مدعی شد که ابوسعید ابوالخیر چنین حالاتی نداشته یا چنان سخنانی بر زبان او جاری نشده است.

از این نظیره‌های رفتاری و گفتاری، چند نمونه دیگر در اسرارالتوحید موجود است. به‌عنوان مثال در این کتاب آمده است که:

«هم در آن وقت که شیخ ما به نیشابور بود روزی به گورستانِ حیره می‌شد، آن‌جا که درِ زکیه است. به سرِ تربتِ مشایخ رسید. جمعی را دید که در آن موضع خمر می‌خوردند و چیزی می‌زدند. صوفیان در اضطراب آمدند و خواستند که احتساب کنند و ایشان را برنجاندند و بزندند. شیخ اجازت نداد. چون شیخ فرا نزدیک ایشان رسید گفت: "خدا هم‌چنین که درین جهان خوش‌دلستان می‌دارد در آن جهان خوش‌دلستان داراد!" آن جمله جماعت برخاستند و در پای اسبِ شیخ افتادند و خمرها بریختند و سازها بشکستند و توبه کردند و از نیک‌مردان گشتند، به برکه نظر مبارکِ شیخ ما قدس‌الله‌روح‌العزیز» (ابن‌منور، ۱۳۷۱: ۲۳۷).

این روایت، یادآور حکایتی است که در رسالهٔ قشیریه در حقِ معروفِ کرخی ذکر شده است. در آن‌جا آمده است:

«ابراهیم اطروش گوید به بغداد نزدیکِ معروف کرخی نشسته بودم. به دجله، قومی جوانان بگذشتند در زورقی و دف همی‌زدند و شراب همی‌خوردند و بازی همی‌کردند. معروف را گفتند: نینبی کی آشکارا معصیت همی‌کنند. دعا کُن بر ایشان. دست برداشت گفت: یا رب، چنان‌که ایشان [را] در دنیا شاد کرده، ایشان را در آخرت شادی ده. گفتند: یا شیخ، دعائی کُن بر ایشان به بدی. گفت: چون در آخرت ایشان را شادی دهد، امروز به نقد توبه کرامت کند» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۲۰۶).

هرگز عجیب نخواهد بود اگر می‌بینیم سعدی شیرازی نیز بعدها همین مضمون رایج را، در بوستان به نظم درآورده و آن را به رفتارِ شخصی پارسا، اما بی‌نام و نشان، در حقِ شاهزاده‌ی شهر گنجه، نسبت داده‌که:

که دور از تو، ناپاک و سرپنجه بود
می اندر سر و، ساتگینی به دست
زبانی دلاویز و قلبی سلیم
چو عالم نباشی، کم از مستمع
شدند آن عزیزان خراب اندرون
بنالید و بگریست سر بر زمین
دعا کُن که ما بی‌زبانیم و دست
قوی‌تر که هفتاد تیغ و تبر
چه گفت ای خداوندِ بالا و پست
خدایا همه وقتِ او خوش بدار.
بر این بد چرا نیکویی خواستی؟
چو سِرِّ سخن در نیابی، مجوش
ز دادآفرین توبه‌اش خواستم
به عیشی رسد جاودان در بهشت»
(سعدی، ۱۳۷۵: ۱۲۰).

«یکی پادشاه‌زاده در گنجه بود
به مسجد درآمد، سُرایان و مست
به مقصوره در، پارسایی مقیم
تتی چند بر گفتِ او مجتمع
چو بی‌عزتی پیشه کرد آن حَرون
...یکی پیشِ دانایِ خلوت‌نشین
که باری بر این رندِ ناپاک و مست
دمی سوزناک از دلی باخبر
برآورد مرد جهان‌دیده دست
خوش است این پسر وقتش از روزگار
کسی گفتش ای قُدوهِ راستی
...چنین گفت بیننده‌ی تیزهوش
به طامات، مجلس نیاراستم
که هر گه که بازآید از خویِ زشت

یا این حکایت از اسرارالتوحید که:

«آورده‌اند که روزی شیخِ ما، قدس‌الله‌روح‌العزیز، در نیشابور به محله‌ای فرومی‌شد؛ و جمع متصوفه، بیش از صد و پنجاه کس بازو به هم. ناگاه زنی پاره‌ای خاکستر از بام بینداخت، نادانسته که

کسی می‌گذرد. از آن خاکستر بعضی به جامهٔ شیخ رسید. شیخ فارغ بود و هیچ متأثر نگشت. جمع در اضطراب آمدند و گفتند: این سرای بازکنیم؛ و خواستند که حرکتی کنند. شیخ ما گفت: "آرام گیرید، کسی که مستوجب آتش بُود، به خاکستر بازو قناعت کنند، بسیار شکر واجب آید." جملهٔ جمع را وقت خوش گشت و بسیار بگریستند و نعره‌ها زدند» (ابن منور، ۱۳۷۱: ۲۰۹).

حکایتِ فوق یادآورِ داستانِ ابوعثمان حیری است. در رسالهٔ قشیری به چنین آمده است که: «وقتی ابوعثمان به کوئی می‌شد. طشتی خاکستر از بامی بینداختند. بر سرِ وی افتاد شاگردان زیان اندر آن کس گشادند و چیزها همی گفتند. ابوعثمان گفت: هیچ چیز مگوئید او را. هرکه مستحق آن بُود که آتش به وی ریزند و به خاکستر صلح کنند، جای خشم نباشد» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۳۹۸).

یا این حکایت از اسرارالتوحید که:

«روزی کسی در مجلس شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، برخاسته بود و از مردمان چیزی می‌خواست و می‌گفت: من مردی فقیرم. شیخ ما گفت: چنین نباید گفت. باید گفت که من مردی گدا ام. برای آنک فقر، سَرّیست از سَرّهای حق جل جلاله» (ابن منور، ۱۳۷۱: ۲۶۹).

حکایت فوق بسیار شبیه است به آنچه ابوالقاسم قشیری در رسالهٔ خویش در مورد ابوعلی دقاق آورده است که:

«از استاد ابوعلی شنیدم که گفت: درویشی اندر مجلس بر پای خاست؛ چیزی می‌خواست و گفت سه روز است تا هیچیز نخورده‌ام. یکی از مشایخ آن‌جا حاضر بود. بانگ بر وی زد و گفت: تو دروغ‌گویی؛ که درویشی سَرّی است از اسرارِ خدای جلّ جلاله و او سَرّ خویش جایی ننهد که کسی آشکارا کند» (ابوعلی عثمانی، ۱۳۷۴: ۴۵۴).

شایان توجه است که سابقهٔ سخن ذکر شده در رسالهٔ قشیری، در اصل، به روزگارِ جنیدِ بغدادی، مربوط می‌شود. چنان‌که عبدالرحمان سلمی در کتابِ تفسیرالحقایق، ذیلِ آیهٔ «یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله» گفته است:

«سمعت الجُنید یقول: رأیت محمد بن عبدالوهاب. فقال لی یا اباالقسم، ایش انت؟ فقلت: انا فقیر. فقال: الفقر سرّ الله لا یودعه من یتظهره. فقلت یا سیدی و کیف ذا؟ قال: ان الله تعالی کفی اولیاءه و اغناهم» (ابن منّور، ۱۳۷۱: ۶۰۰).

حال با توجه به این توضیحات آیا سزاوار است که عنوان گردد آنچه در رسالهٔ قشیریه در بابِ روایتِ ذکر شده از جانب دقاق آمده، به دلیل شباهت آن با روایتی که جنید از قولِ محمد بن عبدالوهاب آورده، جعلی و ساختگی است و قشیری مرتکب جعل شده است؟

نمونه‌های این رفتارها و سخنان شبیه به یکدیگر و انتساب آن‌ها به اشخاص مختلف، فراوان است. مثالی دیگر که از اسرارالتوحید در این زمینه می‌توان نقل کرد آن است که:

«روزی یکی به نزدیک شیخ ما، قدس الله روحه العزیز، آمد و گفت: ای شیخ! آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من بگوئی. شیخ گفت: بازگرد تا فردا بازآیی. آن مرد برفت. شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگرفتند و در حقه‌ای کردند و سر آن حقه محکم کردند. دیگر روز آن مرد بازآمد. گفت: ای شیخ! آنچه دی وعده کرده‌ای بگوئی. شیخ بفرمود تا آن حقه به وی دادند و گفت: زنهار تا سر این حقه باز نکنی! آن مرد بستد و برفت. چون با خانه شد، سودای آتش بگرفت که آیا درین حقه چه سر است؟ بسیار جهد کرد که خویشتن را نگاه دارد. صبرش نبود. سر حقه باز کرد. موش بیرون جست و برفت. آن مرد پیش آمد و گفت: ای شیخ! من از تو سرّ خدای تعالی خواستم تو موشی در حقه‌ای به من دادی. شیخ گفت: ای درویش! ما موشی در حقه به تو دادیم تو پنهان توانستی داشت، سرّ حق سبحانه و تعالی بگویم چگونه نگاه توانی داشت؟» (ابن منّور، ۱۳۷۱: ۱۹۷).

حکایت فوق بسیار شبیه است به آنچه در تذکره‌الاولیا در حق یوسف بن حسین رازی آمده که: «ابتدای حال او آن بود که در عرب به قبیله‌ای رسید با جمعی. القصّه دختر امیر عرب چون او را بدید فتنه او شد که عظیم صاحب جمال بود. پس آن دختر فرصتی جست و خویشتن را بدو انداخت. او بلرزد و او را بگذاشت و به تک خاست و به قبیله دورتر شد و سر بر زانو نهاده بود. موضعی دید که در جهان مثل آن ندیده بود و جماعتی بسیار سبزپوشان گرد آن موضع درآمده و تختی نهاده و یکی پادشاه بر آن تخت نشسته. یوسف حسین را آرزو کرد که بداند که ایشان کیانند؟ خود را به نزدیک ایشان افکند. ایشان او را راه دادند و تعظیم کردند. گفت: شما کیانید؟ گفتند: ما فریشتگانیم و این که بر تخت نشسته است یوسف پیغامبر است، علیه الصلوٰه والسلام، به زیارت حسین رازی می‌شود. گفت: مرا گریستن آمد. گفتم: من که باشم که پیغامبر حق به زیارت من آید؟ درین بودم، یوسف

علیه‌السلام از تخت فروآمد و مرا در کنار گرفت و بر تختِ خود بنشانند. گفتم: یا نبی‌الله، من کدام گدا باشم که تو با من این لطف کنی؟ گفت: در آن ساعت که دخترِ پادشاهِ عرب با غایتِ جمالِ خود را بر تو انداخت و تو از پاکِی خود، خود را به خدای تعالی سپردی و پناه به او آوردی، خداوند تو را بر من و بر ملائکه جلوه کرد و گفت: اُنظُرْ یا یوسف فَاُنکَ تَهْمُ و هو لا یهْمُ، بنگر ای یوسف که تو آن یوسفی که قصد کردی به زلیخا تا دفع کنی و او آن یوسف است که قصد نکرد به دخترِ شاهِ عرب و بگریخت. پس مرا با این ملائکه به زیارتِ تو فرستاد. درین عهد، نشانه ذوالتّون است و اسمِ اعظمِ حق تعالی او می‌داند. به نزدیکِ او شو.

یوسفِ حسین از آن حالت درآمد. جمله نهادش درد فروگرفت و شوق بر او غالب شد. روی به مصر نهاد در آرزویِ نامِ مهین. چون به مسجدِ ذوالتّون رسید، سلام کرد و بنشست. ذوالتّون جواب داد. یوسفِ حسین یک سال در آن گوشهٔ مسجد می‌بود که زهره نداشت که از ذوالتّون چیزی پرسد. چون یک سال بگذشت، ذوالتّون گفت: جوان از کجاست؟ گفت: از ری. یک سالِ دیگرش در پای گردانید و هیچ نگفت. یوسف هم در آن گوشه می‌بود. چون سالی دیگر بگذشت، گفت: جوان به چه آمده است؟ گفت: به زیارتِ شما. یک سالِ دیگر هیچ نگفت. آنگاه گفت: هیچ حاجتی هست؟ گفت: بدان آمده‌ام تا نامِ مهین در من آموزی. تن زد. یک سالِ دیگر هیچ نگفت. آنگاه کاسهٔ چوبین سر فروپوشیده بدو داد و گفت: برو و از نیل بگذر و به فلان جای شیخی است این کاسه بدو ده و هرچه به تو گوید یاد گیر.

یوسف کاسه بستد سرپوشیده. چون به نیل رسید، آن کاسه بجنبید. یوسف سر برگرفت تا چیست؟ موشی در آنجا بود. در حال بیرون جَست. یوسف متحیر فروماند که این چه شاید بود؟ گفت: چون کنم؟ به نزد ذوالتّون بازروم یا به نزد آن شیخ روم. آخر دلش بدان قرار گرفت که بر آن شیخ شد، کاسهٔ تهی در دستِ آن شیخ نهاد. شیخ که او را بدید تبسمی بکرد. گفت: مگر نامِ مهینِ حق ازو درخواستی؟ گفت: آری. گفت: ذوالتّون بی‌صبری تو دیده است، موشی به تو داده است؛ و گفت: سبحان‌الله، تو موشی را نگاه نمی‌توانی داشت، نامِ اعظم چه گونه نگاه خواهی داشت؟

یوسف خجل شد. به مسجد ذوالنون باز آمد. ذوالنون گفت: دوش هفت بار از خدای تعالی اجازت خواستم تا نام مهین در تو آموزم. حق تعالی دستوری نداد؛ یعنی هنوز وقت نیست. پس گفت: او را به موش بیازمای. چون آزمودم، چنان بود. اکنون به ولایت خویش باز شو» (عطار، ۱۳۹۹: ۳۹۳). در این حکایت آنچه بیش از هر چیز جلب توجه می‌کند بهره‌گیری از رمز، برای تعلیم و تربیت است. روایت‌هایی با مضمونی مشابه در زندگانی مشایخ، فقط منحصر به آنچه ذکر شد نیستند بلکه دیگر حکایت‌هایی (که در محتوای آن‌ها نیز دورنمایی از یک حکایت قدیمی مشاهده می‌شود) در مقامه‌های ابوسعید یافت می‌شود که به دلیل پرهیز از اطالۀ کلام از ذکر آن‌ها اجتناب می‌شود.

نتیجه‌گیری

از آنچه در این جستار به آن پرداخته شد این نتیجه برمی‌آید که ابوسعید ابوالخیر با توجه به شناختی وافر و اطلاعاتی گسترده که از زندگانی مشایخ پیشین و احوال و رفتار ایشان در اختیار داشت، در زندگانی شخصی خویش نیز آگاهانه سعی می‌نمود با الگو قرار دادن بهترین و پسندیده‌ترین آن حالات، به نوعی رفتار کند یا سخن گوید تا برخوردار از عالی‌ترین منش‌ها و بهره‌مند از پسندیده‌ترین شیوه‌ها باشد.

آنچه در تأیید این مسئله به آن می‌توان استناد جست، پابندی شدید ابوسعید به سنت و سیره است. این وابستگی، التزام به بهره‌مندی از حالات و اقوال مشایخ سلف را نیز در پی داشت. نکته دیگر این که، ابوسعید در بخش‌های مختلف زندگانی خویش از تجربه‌های دوران پیشین عمر خود نیز به وضوح بهره گرفته و اقوالی را خطاب به برخی از صوفیان عنوان داشته که خود پیش از آن، شنونده آن سخنان از زبان دیگران بوده است.

هم‌چنین، نظایر گفتاری و رفتاری با شیوه‌های مشایخ پیشین، فقط به حکایات مندرج در مقامه‌های ابوسعید منحصر نمی‌شوند؛ بلکه در برخی از معتبرترین منابع تصوف (نظیر رسالۀ قشیریه) و به روایت از نامدارترین عالمان صوفی (نظیر ابوالقاسم قشیری) و در حق مورد وثوق‌ترین پیشوایان طریقت (نظیر ابوعلی دقاق) این نظایر رفتاری و گفتاری را نیز می‌توان مشاهده کرد.

منابع

- قرآن مجید. (۱۳۷۴). ترجمه محمد مهدی فولادوند، تحقیق و نشر دارالقرآن الکریم، قم.
- ابن عبدالله بخاری، محمد. (۱۳۶۹). داستان‌های بیدپای. به تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران.
- ابن منور، محمد بن منور بن ابی سعد. (۱۳۷۱). اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، مؤسسه انتشارات آگاه، چاپ سوم، تهران.
- ابوعلی عثمانی، شیخ ابوعلی حسن بن احمد عثمانی. (۱۳۷۴). ترجمه رساله قشیریه، با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، تهران.
- انصاری، خواجه عبدالله. (۱۳۸۶). طبقات الصوفیه. مقدمه و مقابله و تصحیح و فهارس محمد سرور مولایی، انتشارات توس، ویرایش اول، چاپ دوم، تهران.
- آیدنلو، سجاد. (۱۳۹۵). «درختی که تلخ آمد او را سرشت... درباره سه بیت مشهور منسوب به فردوسی و سابقه و سبب تقلید از آن‌ها در شعر فارسی». مجله جستارهای ادبی، شماره ۱۹۳، تابستان ۱۳۹۵.
- سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۷۵). بوستان. تصحیح و توضیح غلام حسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ پنجم، تهران.
- عطار نیشابوری، فریدالدین ابوحامد. (۱۳۹۹). تذکره الاولیا. مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ هفتم، تهران.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). شاهنامه. تصحیح جلال خالقی مطلق، دفتر ششم با همکاری محمود امیدسالار و دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- مدبری، محمود. (۱۳۷۰). شرح احوال و اشعار شاعران بی‌دیوان در قرن‌های ۳، ۴ و ۵ هجری. پانویس، تهران.
- نصرالله منشی، ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی. (۱۳۸۰). ترجمه کلیله و دمنه. تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ بیستم، تهران

